

بسمه تعالی

سایه‌ای در کمین

{ زنگ مدرسه به صدا در می‌آید، صدای هیاهوی بچه‌ها شنیده می‌شود، گویی دانش‌آموزان از جلسه امتحان خارج میشوند }

{ حامد و سعید همراه یکدیگر از جلسه امتحان می‌آیند }

حامد: این هم آخرین امتحان، راحت شدیم بابا، بریم یه حال و حول حسابی با بچه‌ها بکنیم خستگی امتحان از تنمون در بره، پدرمون در اومد انقدر درس خوندم، خوب دادی امتحانو؟

{ سعید سری تکان می‌دهد و گویی اعلام نارضایتی میکند ولی چیزی نمی‌گوید }

حامد: خوب ندادی؟ عیب نداره بعضی وقتها پیش می‌یاد، یه موقع آدم یه درسو وقت نمیکنه بخونه، بی خیال

سعید: {با ناراحتی می‌گوید}: برو بابا، کاش همین یکی بود، همه رو بد دادم، این هم آخریش، گند زدم، از ده تا سوال دو تا شو جواب دادم، اونم معلوم نیست درست باشه، خراب کردیم رفت.

حامد: ای فزیکو چی کار کردی؟ آسون بود که!

سعید: اونو که دیگه نگو، بابا میگم همه رو خراب کردم حالا تو هی بگو فزیک چی شد، شیمی چی شد، فلان چی شد، گند زدیم رفت دیگه، این ترم تجدیدی می‌یارم، مطمئنم.

حامد: نه بابا بی خیال، تو که این طوری نبودی، نمره ات خوب بود که!

سعید: نمیدونم بابا ولم کن.

حامد: حالا جواب پدر و مادرت رو چی میخوای بدی؟

سعید: چه میدونم یه غلطی میکنم دیگه

حامد: حالا واقعاً همه رو خراب کردی؟

سعید: عجب خری هستی یا، میگم گند زدم، همه رو.

حامد: باشه دیگه، یعنی همه رو خراب کردی دیگه هان؟

سعید: گرفتی ما رو؟

حامد: نه، فقط میخواستم بدونم خراب کردی دیگه؟

سعید: برو بابا، دیوونه {هولش می دهد}

حامد: باشه بابا گند زدی دیگه فهمیدم، بینم حالا واقعاً...

{نگاه چپ چپ سعید}

حامد: آقا باشه گرفتم، گند زدی، بریم یه ساندویچ بزنیم یا نه؟ بریم دیگه هان، خسته شدیم، تو هم فکرشو نکن، هنوز وقت برای جبران هست.

سعید: آره، ولی شاید دیگه نتونم ادامه بدم، باید برم خوب فکرامو بکنم، دیگه تحمل ندارم.

حامد: {فکری میکند و میگوید}: باشه آقا، تو اصلاً امروز حالت خوب نیست، من دارم میرم می یای یا نه؟

سعید: نه تو با بچه ها برو

حامد: خوب اینو از اول بگو، یا علی

{حامد از سویی و سعید از سوی دیگر میروند و هردو از صحنه خارج میشوند}

{لحظاتی سکوت و بعد صدای هیاهوی بچه ها و ورود آقای علوی مشاور مدرسه و حرکت به سمت دفتر، آقای علوی در حین حرکت سلام و علیکی فرضی با دیگر معلم ها میکند}

{حامد وارد صحنه شده، آقای علوی را صدا میزند}

{آقای علوی با اشاره به مخاطب گفت و گویش به او میفهماند که: شما بفرمایید من خدمت میبرسم}

سلطانی: سلام آقای مظفری، جانم، بفرمایید

حامد: سلام، خسته نباشید، میخواستم یه مطلبی عرض کنم

سلطانی: بفرمایید

حامد: دیروز با سعید مرادی از امتحان اومدیم، فکر کنم یه کم حالش خوب نبود، میگفت امتحانارو خراب کردم، همه رو، من هم چیزی نگفتم، ولی نگران شدم، آخه سعید همه درساش خوب بود، یه اتفاقی افتاده که این طوری شده، میگفت تجدیدی می یارم، خودشم خیلی ناراحت بود، یه کم رفتم نزدیکش بوی سیگار میداد، دندوناشم زرد شده بود، تازه زیر چشماشم یه کم گود افتاده بود، چشماشم قرمز بود، یه کم هم بی حال حرف میزد، وای، تازه وقتی بهش گفتم بیا با بچه ها بریم یه حالی بکنیم نیومد، یعنی میخواست تنها باشه، هی، تازه میگفت شاید دیگه نتونم ادامه بدم، خلاصه آقای علوی وضعش خیلی خراب بود، البته شاید نه به این خرابی که من گفتم، یه کم خراب تر، {خنده ای میکن}، نه، شوخی کردم، ولی شما باهاش یه صحبتی بفرمایید بلکه مشککش حل بشه، همین.

سلطانی: آقای مظفری واقعاً شما اینایی که گفتمی خودت دیدی

حامد: بله! راستش نه خوب گفتم که یه سرپاشو دیدم یه سرپاشم بو کردم بقیه اش هم میسپاریم به شما دیگه. با اجازه

سلطانی: {علوی کمی فکر میکند و بعد میگوید} دستت درد نکنه بینم چی میشه (مظفری دور شده است)

حامد: (از دور) خواهش میکنم

سلطانی: به سلامت.

{علوی و حامد هردو از صحنه خارج می شوند}

{باردیگر صدای زنگ مدرسه و هیاهو به گوش میرسد و سعید و حامد وارد صحنه میشوند}

{علوی وارد صحنه شده و مرادی را صدا میزند}

سلطانی: سعید مرادی، سعید مرادی

{سعید برگشته علوی را میبیند و پاسخ میدهد}

{علوی، با سعید و حامد دست میدهد و بعد رو به سعید کرده و میگوید}: چند دقیقه بیا دفتر من کارت دارم، {و

به مظفری میگوید}: شما بفرمایید سر کلاس {حامد می رود}

{سعید و آقای علوی به گوشه ای از سن رفته و می نشینند و شروع به گفت و گو میکنند}

سعید: بفرمایید من در خدمت هستم، {البته سعید کلاً حالتی متفاوت دارد و معمولاً در فکر است}

سلطانی: آقای مرادی، توی امتحانای گذشته نمره هاتون اصلاً خوب نشده، خیلی خرابه، نسبت به امتحانای قبلی هم کلی افت داشته، با چند تا از دبیراتون هم صحبت کردم، اونا هم ازت راضی نبودن و گفتن سر کلاس اصلاً حواست نیست، {سعید حواشش به گفته های علوی نیست}، گوشت با منه مرادی؟ چیزی شده؟ اگه کمکی از من بر می‌یاد بگو تا کمکت کنم.

سعید: نه آقا چیز مهمی نیست، خودم به کاریش میکنم

سلطانی: یعنی چی مهم نیست، تا دو سه ماهه دیگه شما باید آماده امتحانه کنکور باشی و اونوقت این وضع نمره های شماست، اگه تو این فرصت کوتاه نتونی جبران کنی، بعید میدونم تو کنکور رتبه خوبی بیاری، با وجود اینکه اولای سال خیلی خوب شروع کردی، کنکورم چیزی نیست که به همین راحتی بشه ازش گذشت، بالاخره باید از این سد رد بشین، هم شما و هم همه بچه های پیش دانشگاهی.

{سعید با حالتی که گویی میخواهد معلم را دست به سر کند و راحت شود میگوید}: بله آقا، چشم، تلاشمو میکنم، توی امتحان تست بعدی جبران میکنم، اجازه هست؟

سلطانی: نه اجازه نیست، مشکلک رو بگو شاید بتونم کمکت کنم، ما برای همین اینجا هستیم، تا به مشکلات بچه ها رسیدگی کنیم، ازت خواهش میکنم مشکلاتتو، ولو مختصر به من بگی.

{سعید کمی فکر میکند و گویی قصد گفتن دارد، ولی ناگهان پشیمان شده و میگوید}: مشکلی نیست، فقط یه کم تنبلی کردم، جبران میکنم. اجازه هست؟

سلطانی: نشد دیگه قرار شد مشکلک بگی تا با هم حلش کنیم

سعید: آخه...

سلطانی: دیگه آخه نداره!

{سعید گویی دردی در سینه دارد و هم اکنون از اینکه با گفتن آن راحت میشود میگوید}: مشکل من اینه که اصلاً دیگه نمیخوام درس بخونم!

سلطانی: {با تعجب} چی، نمیخواهی درس بخونی، یعنی چی؟

سعید: یعنی، یعنی، {با مکت}، یعنی پدرم اعتیاد داره و دیگه کار نمیکنه و همه پول رو خرج اعتیادش کرده و دیگه پولی برای خرج تحصیل من نداره، یعنی اینکه بعد از مدرسه میرم سر کار تا پول در بیارم، یعنی اینکه از بچه‌گی ما بدبخت بودیم، از بچه‌گی چیزی جز بی چارگی ندیدیم، از بچه‌گی همش سر هی چیزی کتک خوردیم، یعنی کنکور و دانشگاه به هیچ درد من نمی‌خوره یعنی می‌خوام برم کار کنم تا از گرسنگی نمیرم، یعنی امروز کنکوره، فردا سربازیه، فردا هزار تا مشکل دیگس، یعنی مشکل ازدواج و مسکن و هزار تا مثل ایناس، یعنی من جوون توی این سن و سال بدبختم و راه به هیچ جا ندارم، هیشکی رو ندارم که کمک کنه، از هر طرف میرم بن بسته، تا حالا شم اگه درس خوندم به زور مادرمریضم بوده، ولی از الان دیگه نه، حالا دانشگاه رفتن توی این وضع به چه درد من می‌خوره، از بچه‌گی تا حالا بدبختی کشیدیم، بدبختی کشیدیم، هیشکی هم نبوده دست ما رو بگیره، نه بابا داریم، نه ننه، نه عمویی، نه دایی، نه هیچ کس دیگه که یه کم دلش واسه ما بسوزه، خودمونیمو خودمون، تنهای تنها، همش بدبختی، همش بیچارگی، ول کن آقای علوی به زار به درد خودمون بسوزیم، کسی نمیتونه به ما کمک کنه، از اول بد بخت بودیم، تا آخرش هم همین، تنهای تنهام، هیشکی رو ندارم، هیشکی!

{سعید می‌گوید و ساکت میشود، علوی فکر کمی میکند و بعد آرام لب به سخن می‌گشاید}

سلطانی: عجب، مرادی چرا تا حالا بهم نگفته بودی مشکلت چیه تا کمکت کنم؟

سعید: که چی بشه؟ از دست شما کاری بر نمی‌یاد، از دست هیشکی کاری بر نمی‌یاد، خودمون میسوزیم و میسازیم. اصلاً از اولم نباید این حرفا رو میزدم، اجازه هست؟

سلطانی: ببین آقای مرادی بالا خره می‌خواهی کمکت کنم یا نه؟

سعید: با اینکه میدونم کاری از شما بر نمی‌یاد ولی بفرمایید، میشنوم

سلطانی: اولاً پسر من تو چرا فکر میکنی کسی رو نداری، من هستم، آقای صمدی هست، دوستات هستن، مظفری هست، و این همه آدم و درو برت که اگه می‌خواستی همشون آماده بودن کمکت کنن، مرد حسابی تو از ما خواستی و ما دریغ کردیم؟ همین الان با کلی اسرار و التماس حرف زدی و مشکلاتتو گفتی، پس قبول کن یه کم تقصیر خودته که اونقدر مشکلاتتو برای خودت بزرگ کردی که فکر میکنی هیشکی نمیتونه حلشون کنه.

سعید: زیر لب می‌گوید: آخه همین دیگه آقای علوی.....

سلطانی: بعدم این حرفا چیه میزنی من هیشکی رو ندارم، کسی نمیتونه مشکلمو حل کنه؟ توکلت به خدا باشه این حرفایی که تو میزنی مال اون کسی نیست که خدای به این مهربونی داره، خدا حلال مشکلاته، خدا فریاد رس در زمان سختی هاست، خدا پناه بی پناهاست، خدا از همه کس به ما نزدیکتره خدا در رحمتش به روی همه بازه، خدا با اینکه یکتاست ولی صدای همه رو میشنوه، همه رو، خدا اینقدر مهربونه که توبه همه توبه کننده ها رو قبول میکنه، ما با یه همچین کسی طرفیم، کسی که محبت پدر و مادرارو اون آفریده.

خدا همدم و حامی تمام بنده هاشه، خدا انقدر مهربونه که با این همه گناها و نافرمانیهای ما هیچوقت بارون رحمتشو از ما دریغ نمیکنه، خدا هم شنواست و بیناس و هم توانا، بابا خدا عند مرام و معرفته و خدا ته رفاقته، خدا آخر کرم و بخشندگی {داستان حضرت یونس}

میدونی در زمان حضرت یونس وقتی بعد از دعوت های پی در پی اون حضرت به خدا پرستی، هیچ کس به اون حضرت ایمان نیاورد، حضرت یونس هم از خدا خواست تا خدا همه قومش رو به خاطر کفر و عنادی که داشتن عذاب کنه، اما قوم حضرت یونس بعد از این که نشانه های عذاب الهی رو مشاهده کردند، ایمان آوردند و به درگاه خدا آه و زاری کردند و خالصانه توبه کردند. خدا هم به خاطر مهر و عطوفتش عذاب رو بر طرف کرد، بعد از این جریان خداوند متعال به اون حضرت فرمان داد تا آب و خاک مناسبی فراهم آورد و به وسیله آن ها کوزه بزرگی بسازد. حضرت یونس فرمان خدا را اطاعت کرد و بعد از چند وقت کار ساختن کوزه را به اتمام رسانید پس از آن خدا فرمان داد که: ((ای یونس کوزه ای را که با دست خویش ساختی بشکان و خورد کن)) در این حال یونس نبی دست به سوی خدا بلند کرد و از خدا درخواست نمود تا وی را از این کار معاف دارد، چرا که زحمت زیادی برای ساختن آن کشیده و دل یارای شکستن آن را ندارد، پس خداوند فرمود: ((ای یونس تو کوزه ای با دست خویش ساختی و دوست نداری شکسته شدنش را ببینی، چگونه انتظار داری، ما بندگانمان را از بین ببریم و نابودشان سازیم، هر چند گناهکار باشند.

انصافاً این نامردی نیست که یه همچین خدایی داریم و بازهم میگیریم تنها و بی کسیم مشکل اینجاست که ما خدا رو فراموش کردیم و جایی برای خدا نداشتیم، انقدر خودمونو اسیر این زندگی کردیم که به کل خدا رو فراموش کردیم، باهش حرف نمیزنیم، ازش چیزی نمیخوایم و کاری با خدا نداریم میدونی چیه ۳۰ - ۴۰ سال از عمرمون گذشت یه بار رفتیم یه کتاب دعا مثل مفاتیح رو باز کنیم یه دعایی مثل ابوحزمه مثل مشلول مثل کمیل رو بخونیم و یه کم صفات مهر و محبت خدای خودمونو بشناسیم؟ آره ما خدا رو که بزرگترین حقها رو به گردنمون داره فراموش کردیم، خدا انقدر مهربونه که وقتی یه بنده ای خیلی وقته سراغش نیومده خودش هولش میده تا بیاد یه کم باهش حرف بزنه و از اینکه صدای بندشو میشنوه خوشحال میشه.

بعدش، اگر توی همین کره خاکی، شایدم توی همین شهر یه کسی باشه که همیشه نگرانت باشه و هیچوقت فراموشت نکنه، اگه یه کسی باشه که مشکل تو رو مشکل خودش بدونه، اگه یه کسی باشه که همیشه به فکرت باشه و هر کاری از دستش بر می‌یاد برات انجام بده، اگه یه کسی باشه که همیشه و همه جا هوات رو داشته باشه و برات دعا کنه بازن میگی ما تنهاییم؟

سعید: ببخشید آقای سلطانی این که شما گفتید خیلی عالیه، ولی مگه یه همچین کسی هم تو دنیا پیدا میشه؟ اینا همش افسانس آقای علوی.

سلطانی: اما توی همین کره خاکی، شایدم توی همین کشور یا توی همین شهر یه کسی هست که هیچ رفیقی مثل اون نیست، یه کسی هست که هیچ پدر و مادری محبت اونو نداره، یه کسی هست که از همه عالم با معرفت تره و از همه عالم دلسوزتر نسبت به ماهاست، یه کسی هست که همیشه به فکر ماست و هیچ وقت فراموشمون نمیکنه، یه کسی هست که به غصه ما غصه میخوره و مشکل ما رو مشکل خودش میدونه، انقدر مرده که نمیتونه ببینه یه کسی، یه جوونی اومده در خونش یه چیزی خواسته ولی مشکلشو حل نکنه، یه کسی هست که وقتی ما ها همه خوابیم و از همه جا غافل به در گاه خدا واسه تک تکمون دعا میکنه، یه کسی که هیچ وقت ما رو تو مشکلات تنها نمیذاره، با این که خودش تنها ترین و غریب ترین و بیگس ترین مرد عالمه اما هیچ وقت ما رو تنها نذاشته یه کسی هست که هر کاری خدا میخواد توی این دنیا انجام بده به دست اون انجام میده و تنها راه فراموش نکردن و نز دیک شدن به خدا رفتن به در خونه این آدمه، اونقدر بزرگواره که هیچ کس رو از در خونش رد نمیکنه؛ یه همچین کسی توی این عالمه و ما با مشکل زندگی کنیم؟ کسی که با اون دوست باشه دیگه مشکل نداره، کسی که رفاقتشو با اون حفظ کنه نگران چیزی نیست، کسی که با اون رابطه نزدیک داشته باشه دیگه از چیزی نمیترسه، میدونی چرا چون همیشه به یادمونه و دعای خیرش در دل شب همیشه بدرقه راهمونه (سید ابن طاووس...)

سلطانی: مرادی فهمیدی من کیو میگفتم؟

سعید: راستش... من در به در دنبال یه همچین کسی میگردم

سلطانی: میخوای بدونی کیه، امام زمان (علیه السلام) دیگه

{سعید تا نام وجود مقدس امام زمان (علیه السلام) را میشنود گویی برق او را گرفته باشد، از جا بر می‌خیزد و با تندی میگوید:}

سعید: چی، امام زمان (علیه السلام) ما رو باش یه ساعته نشستیم به حرفای شما گوش میدیم، ما رو باش گفتیم آقای علوی کیو میگه، امام زمان می‌یاد همه ما رو میکشه، خون ما رو میریزه، ول کن آقای علوی از اولشم میدونستم شما هم نمیتونید کمکی به من بکنی، بزار به بدبختیمون برسیم بابا، راهنمایی شمارم نخواستیم، اگه اجازه هست مرخص بشیم.

سلطانی: اِ لابد اینم شنیدی که امام زمان یه شمشیر داره از این سر دنیا تا اون سرش، وقتی بیاد یه تکون می‌ده سر همرو از تنشون جدا میکنه، حالا من نمیدونم امام زمان شمشيرو این طوری میزنه (با حرکت دست اشاره میکند) یا این طوری، شایدم شمشیر ه گرده این طوری میزنه (با حرکت دست نشان میدهد) بعد من نمیدونم شمشیره به آپارتمانا گیر نمیکنه، بعد اونایی که خوابن چی میشن از زیر شمشیر رد میشن دیگه آره

سعید: آره، آره اینارم شنیدم، درسته

{با عصبانیت} بشین آقا جون اینقدر حرف مفت نزن، حرمت مارو نگه نمیداری حرمت ولی خدا رو نگه دار، یه کم حیا کن، هرچی که شنیدی نباید تند تند بگی که، اصلاً میفهمی داری درباره کی صحبت میکنی، داری درباره بهترین بنده خدا روی زمین و آسمون صحبت میکنی، دهنتمو آب بکش، هی من هیچی نمیگیم تو هرچی دلت میخواد میگی، اِ این که همیشه که...

{لیوانی آب مینوشد و کمی با آرامش بیشتر میگوید}: آقا سعید، رفیق من، شما هرچی از هر کسی میشنوی بدون مطالعه، بدون تحقیق، بدون مدرک و سند که نباید تکرار کنی اِ

بشین ببینم، بشین عزیز من، آب میخوری؟

سعید: نه دست شما درد نکنه

سلطانی: بیا این ابو بخور تا ببینم چی میگی، ببخشید من نباید عصبانی میشدم

{سعید آب را خورده و کمی آرام میشود و بعد با آرامش بیشتر مینشیند}

{در این هنگام آبدارچی مدرسه وارد شده و میگوید}

آبدارچی: چه خبره آقای سلطانی چرا نره میکشی آقا جان، اینجا مدرسه اس، یه کم یواش تر، من قلبم باطری اِ آقا داشتیم پس می‌افتادم، ترسیدم، محبت کنید یه لیوان آب مرحمت کنید (آب را مینوشد و بعد رو به سعید میگوید)

آبدارچی: چی شده آقای سلطانی باز بچه ها اذیتت کردن (رو به سعید)، پسر تو شرم نمیکنی، حیا نمیکنی، خجالت نمیکشی، آخه چرا این پیر مرد رو اینقدر اذیت میکنی، چرا به مسئولین مدرسه بی احترامی میکنی؟

سعید: من کی بی حرمتی کردم، اصلاً شما سمت چیه اینقدر جو گرفتت؟

آبدارچی: من ستمت چیه! خودت سمت چیه! تو اصلاً از اول با من مخالف بودی، تو به من حسادت میکنی، نمی‌خواهی پیشرفت مارو ببینی، بلند شو ببرمت دم دفتر تا حقت رو بذارم کف دستت، تا بفهمی سمت من چیه!

سلطانی: ول کن آقا غلام، شما ببخش، ول کن آقا، ول کن، بفرما سر کارت

آبدارچی: نه آخه شما نمیدونید اینا چقدر پرو هستن، همش تو حیات آشغال میریزن!

سلطانی: (با عصبانیت) ول کن دیگه آقا غلام، اومدی تو دفتر هی داری داد بی داد میکنی، چی کار داری آقاجون، ولش کن، بفرما سر کارت آقاجون، ای هی من هیچی نمیگم، کم مونده بچه ها رو بزنی، بفرما آقا

آبدارچی: باشه آقا، ما اگه حرفی هم زدیم از رو خیر خواهی بوده

سلطانی: دست شما درد نکنه، بفرما

سلطانی: از دست این آقا غلام، ولش کن بابا، درست بگو ببینم چی میگی

سعید: چیزی نگفتم، میگم از قدیم ما شنیدیم حضرت امام زمان میاد همه ما رو میکشه، چون ما همه غرق گناهیم و حضرت امام زمان (علیه السلام) از آدمای گناه کار خوشش نمی‌یاد و اونا رو میکشه، ما به این کارا کار نداریم، داریم زندگیمونو میکنیم، بزار سرمون تو لاک خودمون باشه، همین

{علوی سرش را پایین انداخته، تکانی میدهد و بعد به آرامی میگوید:} این حرفا چیه میزنی پسر، امام زمان (علیه السلام) مظهر رحمت و مهر و عطوفت و بخشایش خداست، همون خدایی که میگه یه گروهو هیچ وقت نمی‌بخشم اونم اونایی که از رحمت من نا امید بشن، همون خدایی که گفته اگر به اندازه کف دریاها گناه کرده باشی باز من می‌بخشم بابا امام زمان (علیه السلام) رحمت للعالمینه، امام زمان (علیه السلام) نشانه خداست در زمین چطور ممکنه با بنده های خدا این طور رفتار کنه و همرو بکشه؟ این حرفایی که میزنی جفا در حق امام زمان نیست، (از ناراحتی با دست بر سرش میزند و میگوید) آخه این حرفا چیه، ما یه عمره سر سفره امام زمان (علیه السلام) نشستیم و بعد این حرفا رو میزنیم، ما که شیعه ایم از بچه گی همش علی علی گفتیم داریم این حرفا رو میزنیم، خاک بر سر من، خاک بر سر من، من از روی امام زمان (علیه السلام) خجالت میکشم، وقتی ما در مورد امام زمان (علیه السلام) اینطوری حرف میزنیم دیگه از دشمنان چه انتظاریه، تقصیر منه، منم معلم، منه

پدر، اگه اونقدر که نگران درس و مشق بچه ام هستم، اونقدر که به فکر کلاسای جور و جور بچه ام هستم اونقدر که به فکر کفش و لباس بچه ام هستم، به فکر دین و اعتقاد بچه ام بودم (تو هم بچه من چه فرقی میکنه) الان وضع این نبود، آره تقصیر ماس.

من مشاور این مدرسه ام با همه اولیا در ارتباطم، اگه اونقدر که پدر و مادرا خودشونو برای درس و کنکور بچه ها به آب و آتیش میزنن به فکر دین و اعتقاد و آخرت بچه هاشون بودن الان وضع این نبود، مگه خدا امتحان نداره؟ مگه خدا هر لحظه امتحان نمیگیره؟ مگه بزرگترین امتحان خدا امتحان یاری امام زمانیش نیست؟ ما کی خودمونو آماده امتحانای خدا کردیم، چرا هیچ کس نگران قبولی تو امتحان خدا نیست؟ تا حالا چقدر درباره امام زمان با بچه هامون حرف زدیم؟ بچه هامون اسم امام زمان رو میدونن؟ بچه هامون میدونن امام زمان (علیه السلام) چند ساله تو غیبتته؟، بچه هامون میدونن امام زمان (علیه السلام) غریبه؟ غربت امام زمان (علیه السلام) براشون مهمه؟ تا حالا بهشون گفتیم ما یه امامی داریم قرار جمعه بیاد؟ تا حالا گفتیم هر وقت هر مشکلی داشتی به امام زمان (علیه السلام) بگو و شب نصف شبم نداره، همیشه به حرفات گوش میده، نه نگفتیم!

آخه آقا سعید یه کم فکر کن این حرفا چیه؟ اصلاً این حرفا رو از کدوم تاریخ، کدوم حدیث میزنی که امام زمان (علیه السلام) می یاد قتل عام میکنه، اصلاً کدوم امام تا حالا دستور قتل عام مردم رو داده که امام زمان (علیه السلام) دومی اش باشه هان؟ امام زمان (علیه السلام) می یاد که کشت و کشتار تموم بشه نه اینکه شروع بشه، امام زمان (علیه السلام) می یاد جلوی اونایی رو که مردم بی گناهو میکشن بگیره نه اینکه خودش همه رو بکشه، امام برای چی باید ما رو بکشه؟ ما شیعه امام زمانیم، بابا ما که دشمن امام زمان نیستیم، اون حضرت ما رو از پدر و مادرمون بیشتر دوست داره، کدوم پدر و مادری دلش می یاد بچه اش رو بکشه هان!

حالا خوب گوش بده تا روشنت کنم، وقتی امام زمان (علیه السلام) تشریف میارن با سه دسته از آدما رو به رو میشن، دسته اول کسانی اند که از همون ابتدا بنای مخالفت و ناسازگاری رو با امام زمان (علیه السلام) میزارن و در مقابل اون حضرت می ایستند که قانداً کسانی هستن که با ظهور اون حضرت ثروت و مقام و جاه و جبروتشون به خطر می افته و اونا از این وضع خوششون نمیدان، امام زمان (علیه السلام) هم اونا رو نصیحت میکنه و از این کار نهیشتون میکنه و حتماً با اونا اتمام حجت میکنه، اگر پذیرفتند که هیچ وگرنه حتماً از سر راه برداشته میشن. دسته دوم مردم معمولی هستن که نه امام رو تکذیب میکنند و نه تأیید و منتظرن ببینند ایشون چی کار میکنه که عده خیلی زیادشون با مشاهده رفتار و گفتار و توضیحات امام زمان (علیه السلام) به سرعت جذب گفتار و کردار این نور خدایی میشن و صف یارای اون حضرت می پیوندند و دسته سوم هم منتظران و

دوست داران امام زمان (علیه السلام) هستند که از همون ابتدا به یاری و پشتیبانی اون حضرت میرن که تکلیفشون مشخصه.

حالا فهمیدی کیا توسط امام زمان (علیه السلام) از سر راه برداشته میشن اون ۴ تا ظالم منفعت طلبی که میخوان جاه و ثروت مقامشون سر جاش بمونه و باز هم به مردم ظلم کنند، تو اگه باشی چی کار میکنی، وای میستی و نگاه میکنی، اگه امام زمان (علیه السلام) بگه مردم ببینید من میخوام وضع شما رو سرو سامون بدم اینا نمی‌زارن، تو باشی چی میگی، اونا هستن که به دست امام زمان (علیه السلام) کشته میشن نه ما و امثال ما.

تا حالا شنیدی میگن امام زمان (علیه السلام) غریبه؟

سعید: راستش نه نشنیدم، ولی این حرفایی که شما می‌زنین هم بی‌راه نیست!

سلطانی: آقا سعید همین که ما بچه شیعه‌ها حتی نمیدونیم امام زمان غریب‌ترین و بی‌کس‌ترین آدم روی زمین خودش نشونه غربت امام زمانه!

غربت یعنی ما که شیعه امام زمانیمو از همه به اون حضرت نزدیک‌تر، دل و گوش و چشم و فکرمونو دادیم دست دشمنای امام زمان (علیه السلام) و هر چی اونا میگن ما هم تایید می‌کنیم، توی هر سایت و کتاب و روزنامه و مجله‌ای هر کس هر چیزی دلش میخواد در مورد خدا پیامبر و ائمه می‌گه. نظرات شخصی خودشو می‌چسبونه به دینو ما هم می‌بینیم و میشنویم و بدون هیچ تحقیقی در مورد سند و مدرکش اونا رو قبول میکنیم و بعد هم برای دیگران نقل میکنیم دریغ از اینکه بریم ببینیم صاحب دین که ائمه (علی‌هما السلام) باشن آیا این حرفا رو زدن یا قبول دارن

سعید تنهایی و بی‌کسی خیلی سخته نه؟ سعید دیگه کارد به استخونت رسیده آره، خیلی سخته آدم هیشکی رو نداشته باشه باهاش درد دل کنه، نیست؟

آقا سعید پس بین امام زمان (علیه السلام) چه صبری داره که ۱۱۷۵ ساله تو غیبت و اینطوری غریبو بی‌کس و بی‌یاوره و این وضع رو تحمل میکنه، تو فقط به خاطر مشکلائی خودت ناراحتی اما امام زمان (علیه السلام) که مشکل همه شیعه‌ها رو مشکل خودش میدونه چی بگه؟

فرض کن تو خونه پشت پنجره و استادی داری بیرونو نگاه میکنی، میبینی دارن مادرتو، پدرتو، زنتو، بچه هاتو تو کوچه کتک می‌زنن و میکشن و اونا مرتب داد می‌زنن، فریاد می‌زنن، تو رو صدا میکنند (سعید، سعید...) ولی تو نمیتونی بری و کمکشون کنی، چه حالی بهت دست میده؟ هزار ساله امام زمان (علیه السلام) پشت پنجره

غیبت داره شیعه هاشو مبینه که میکشنو میزننو شکنجه میکنن و یکی میگه یا صاحب الزمان بیا، یکی میگه آقا بیا، مولا بیا، و امام زمان مبینه و هر کاری از دستش بر می یاد انجام میده همون طور که به شیخ مفید فرمودن: ما یاد و خاطر شما را از یاد نمیبریم و شما را فراموش نمیکنیم که اگر این گونه بود دشمنان شما را نابود میکردند. اما امام تسلیم امر خداست و صبر میکنه تا زمانی که ظهور محقق بشه، و ظهور نزدیک نمیشه، مگر با دعای من و تو بچه شیعه، میدونی تو دوران غیبت امام زمان (علیه السلام) چه حالی داره؟ با این حساب کیو غریب تر از امام زمان (علیه السلام) میشناسی، بقیه آدمای دنیا که هیچی، ما ها امام زمانو نمیشناسیم، سراغی ازش نمیگیریم، جایی دنبالش نمیگردیم، اصلاً برامون مهم نیست که تنهای تنهاست، باهاتش حرف نمیزنیم، ازش چیزی نمیخوایم و برای ظهورشم دعا نمیکنیم، حالا توی این وضع به جای اینکه ما با کارامون امام زمانو خوشحال کنیم و مرحمی بر قلب پر خونش باشیم، با کارا و گناهامون قلب نازنینشو به درد میاریم تا جایی که امام زمان (علیه السلام) میفرمایند: ((اگر شیعیان ما را به قدر آب خوردنی که مینوشند دوست داشتند، ما ظهور میکردیم.))

خلاصه به کلی یادمون رفته توی این دنیا امام زمانی هم هست، پدر مهربونی هم هست، دوست دلسوزی هم هست، یادمون رفته، در واقع از یادمون بردن؟!

{در این هنگام آبدارچی مدرسه وارد صحنه میشود}

آبدارچی: {با همان لحنه خاصش} خسته نباشید آقای سلطانی لطفاً، {عینکش را تکانی میدهد و به سعید نگاهی میکند}، تو که هنوز بیرونی پسر، چرا سر کلاس نمیری پسر، کلاس چندی؟

سعید: ۱۰۲، سوال دیگه ای نبود؟

آبدارچی: تو خیلی پرو بی پسر

سلطانی: آقا غلام شما کاری نداری دم به دقیقه میای اینجا با بچه ها بگو مگو میکنی؟

آبدارچی: آقا این که همیشه نظم مدرسه رو بهم زدین

سلطانی: (با اشاره دست به غلام میفهماند که از دفتر بیرون برود)

{آبدارچی زیر لب چیزی میگوید و از صحنه خارج می شود}

سلطانی: تو فهمیدی من چی گفتم؟

سعید: {فکری میکند}، نه راستش درست متوجه نشدم

سلطانی: گفتم امام زمانو از یادمون بردن لذا باید مواظب باشیم

سعید: یعنی چی امام زانو از یادمون بردن؟

سلطانی: حتماً شنیدی اون وقتی که خدای متعال آدم رو خلق کرد به فرشته ها دستور داد به او سجده کنن و همه سجده کردن به جر ابلیس، شیطان گفت من از آدم برتر هستم پس سجده نمیکنم و خدا به خاطر این تکبر شیطان اون رو از درگاه خودش خارج کرد

{در این هنگام صدای نعره ای شنیده میشود و فضا را میشکند و شیطان وارد صحنه میشود}

شیطان: نه نه {نفس نفس میزند و میگوید}: حال که با من این گونه رفتار نمودی لااقل به پاس آن همه رکوع سجودی که به درگاهت کردم مرا مهلتی بده، مهلتی بده تا روز قیامت.

سلطانی: اما خداوند متعال نپذیرفت که تا روز قیامت؛ بلکه فرمود: به تو مهلت میدهم اما تا روز معلوم.

شیطان: روز ظهور مهدی (علیه السلام) وای بر من، اما به عزت و جلالت سوگند تا آن روز تمام بندگان را به گمراهی خواهم کشانید و از راه تو منحرف خواهم کرد، از چپ و راست و از پشت و پیش رو به سویشان خواهم رفت و همگان را از راه تو، از راه حجت تو منحرف خواهم کرد، همه را، به جز آنان که تو آنان را خالص گردانیده باشی

سلطانی: و خداوند به تمام بندگان بارها و بارها هشدار داد که فریب ابلیس را نخورند، همانا او برای آنان دشمنی آشکار است، اما چه اندک اند آنها که به فرامین الهی ایمان دارند و بدان عمل میکنند.

شیطان: آنچنان دنیا را برای تک تکتان زینت خواهم داد تا یاد و نشانی از او باقی نماند

سلطانی: و هم امروز هم در کمین است تا یاد و خاطر امام زمان را بر دست فراموشی سپارد و شیعیانش را از او دور سازد، مبادا کسی برای ظهورش دست به دعا بردارد و خداوند فرجش را مقدر فرماید.

شیطان: به خدا سوگند چنین خواهم کرد، من شما را فریب خواهم داد و راهش را خوب میدانم، غیبت، دروغ، تهمت، ناسزا گویی و کبر و خود پسندی و هر کدامتان را به نحوی به سوی خود خواهم کشانید؛ و مولایتان، میان من من گفتن هایتان، منیتها و خودخواهی هایتان سال هاست گم گشته و باعث همه این ها من هستم، و

او چقدر نگران و ناراحت شما شیعیان‌ش (خنده ای بلند میکند) مثلاً یاورانش است و باعث تمام این‌ها من هستم من و شما برای مقابله با من هیچ سلاحی در اختیار ندارید

سلطانی: جز اینکه به خود امام زمان (علیه السلام) پناه بریم و از آن حضرت جدا نشویم به سان آن کودکی که وقتی به هر نحوی احساس خطر میکند به آغوش پدر پناه برده و از او جدا نمیشود و آن هنگام است که احساس آرامش و امنیت میکند و خیالش آسوده میشود و از جانب کسی احساس خطر نمیکند؛ ما نیز باید از شر شیطان بزرگترین دشمن بشریت به امام زمان (علیه السلام) پناه بریم و خود را به او سپاریم.

سلطانی: آره، در اون روز شیطان بدست امام زمان کشته میشه و از بین میره، به خاطر همین هر کاری از دستش بر می‌یاد انجام میده تا اون روز عقب عقب تر بندازه و تمام تلاش خودشو جنودش اینکه هرکس به هر نحوی خواست به سمت امام زمان (علیه السلام) حرکت کنه جلوی اونو بگیره تا مردم به یاد امام زمان (علیه السلام) نباشن و برایش دعا نکنن و ازش یادی نکنن و ما مثل همه جاهای دیگه حواسمون به حضور شیطان نیست که شیطان در کمینه، لذا مرتب انواع شبهه‌ها رو در مورد امام زمان (علیه السلام) مطرح میکنه و سعی داره امام زمانو از یاد ما ببره یا ایشونو به فرد خطرناک معرفی کنه تا مردم سراغش نیان.

سلطانی: البته الانم دیر نشده، اصلاً هیچ وقت دیر نیست، اگه هر کسی همین الان توی همین لحظاتی که کنار هم هستیم دلشو واقفاً متوجه امام زمان (علیه السلام) کنه اون حضرت بهش توجه میکنه و جوابشو میده، به خاطر همین می‌گم هر لحظه تصمیم گرفتیم برگردیم و دستامونو توی دستای نورانی امام زمان بزاریم باید بدونیم اون حضرت زودتر دستاشو جلو میاره

آره این نیمه شعبان هم اومد امام زمان نیومد...

در غربت سرد خویش تنها ماندیم

عمریست که از حضور او جا ماندیم

ماییم که در غیبت کبری ماندیم

او منتظر است تا که ما برگردیم

والسلام